

— ثریا چطور توانستی پیش بینی کنی؟

ساکت می مانم. خودم هم نمی دانم يك احساس از پیش؟... زنان همیشه آینده نگراند...

اخبار از رادیو قاهره، که رادیو تهران را شنیده است بگوش ما رسید؛ اخبار صحیح کم کم فراگیر شد، و نیز گفته شد که قیام کنندگان حسین فاطمی را، پس از شکنجه های وحشتناک، تکه تکه کرده اند. پیام تلگرافی پشت پیام، اخبار ایران را منتشر می کند. همچنین گفته شد، هزاران نسخه فرمان شاه، که او در آن زاهدی را به مقام نخست وزیر منصوب کرده است، در همه جا پخش

فرانسه شد و طرح کودتایی را ریخت که نافرجام ماند و چون دستور بازداشت او صادر شد به بروکسل گریخت و در کنار گور مشوقه اش خودکشی کرد. ژنرال دوگل درباره اش گفته: «او مثل يك امیر ارتش زیت و همچون يك تاییب مرده — تاییب به سرباز ساده در پایین ترین درجه سربازی گفته می شود — ژرژ کلمانسو (۱۸۶۱-۱۹۲۹) مرد سیاست و نخست وزیر این کشور در دوران جنگ جهانی اول است — در دوران جوانی روزنامه نگاری بی پروا بود که مقاله هایش دولت ها را می لرزاند و هم در روزنامه او *L'Aurore* (سپیده دم) بود، که امیل زولا مقاله معروف «من متهم می کنم» را به سود مردان دریافوس و بی گناهی او نوشت — بعدها که کلمانسو نماینده پارلمان گردید و در جناح چپ جای گرفت، سخنرانی های آتشین وی چنان بود که به او «ساقط کننده دولت ها» لقب دادند و سپس عنوان «بیره» گرفت — ژرژ کلمانسو در پی کودتای نافرجام بولانژه در شمار سرسخت ترین دشمنان ژنرال قرار گرفت، لئون بلوم در جمله اش اشاره به این تضاد دارد. — م.

شده^{۱۷} و نیز، بخشنامه‌ای در تمام شهر و در بازار و مکانهای عمومی دست به دست می‌گردد که در آن چنین وانمود شده که «شیرمرد پیر» مردی خیانتکار است که می‌خواسته قدرت را غصب کند. در روزهای پیش از حوادث، محله‌های پست از او پشاش و ولگرد تپه گردید؛ چون که عمال ژنرال شوارتسکف مبلغی معادل ده میلیون دلار را سخاوت‌مندانه میان آنان قسمت کردند... بازار بی‌طرف ماند و مغفوق، با همان چپش احساسی ملت‌خواهی، اما این بار، برای هو کردن مصدق، به دنبال گروه‌های زاهدی به راه افتادند. تظاهرکنندگان مصدق را متهم می‌ساختند که دست‌حزب‌نوده را در عملیات ضدایرانی آنها باز گذاشته است و آنها نسبت به آرامگاه رضاشاه بی‌حرمتی کرده‌اند. در گذشته، برای بی‌خبران، پادشاه «ظل‌الله» بود و بی‌احترامی به مدفنش گناهی نابخشودنی به حساب می‌آمد و در مقابل این «معصیت عظمای سرخ‌ها، آقای بهبهانی هزاران معتقد و مقلد خود را فراخوانده است، تا به دنبال آنان، تظاهرکنندگان دیگری هم به راه افتند و خواستار بازگشت شاه شوند. تصاویر بزرگی از شاه و ملکه در خیابان‌ها گردانده شده

(۱۷) بعدها آشکار شد که نسخه‌های این «فرمان» به دستور کرمیت روزولت و سایر عوامل کودتای C.I.A در اداره «اصل چهار ترومن» در محلی که بعد به اجاره سازمان برنامه درآمد و سپس هتیران پالاس هتل» گردید و ملک آن متعلق به سهامی‌نامی بود، تکثیر یافت و پخش شد. - م.

و نظامیان هم که برای سرکوبی تظاهرکنندگان آمده بودند به آنها پیوسته‌اند.

ژنرال زاهدی در حالیکه روی یک تانک ایستاده بود به سوی ساختمان شهرداری می‌رفت که در آنجا با جمعیت و مأموران پلیس روبرو گردید. زاهدی به آرامی از برج تانک خود پیاده شد و با اسلحه آماده شبه نظامیان که راه را بر او سد کرده بودند روبرو گردید. همه در انتظار آن بودند که بدتش زیر رگبار گلوله سوراخ، سوراخ خواهد شد و با نگرانی نفس‌هاشان در سینه مانده بود. اما زاهدی به راهش ادامه داد... که ناگهان، افسری سلاحش را بلند کرده فریاد کشید:

— زنده باد زاهدی!... جاوید شاه!

مردم حیرت‌زده و معطل، به دنبال شعار او، همان فریاد را سر دادند و نیروهای پلیس هم که برای دفاع از رژیم مصدق آماده بودند، مثل دیگران شروع به فریاد کردند: زنده باد!... زنده باد!

مصدق که از این پس محکوم به تنهایی بود، خود بر آن شد که تنها، مبارزه‌اش را ادامه دهد. خواست به خانه‌اش پناه برد که یک تانک «شرمن» دیوار خانه‌اش را درید. او توانست به چالاکی از باغ پشت توسط یک نردبام به خانه همسایگان پناه برد — اما فردای آن روز در حالی که پیژاما و یک بارانی روی آن به تن داشت،

در باشگاه افسران خود را تسلیم کرد. ۱۸

رم، هتل اکسلسیور، محمدرضا دستم را در دستش می‌فشارد و می‌گوید:

— می‌دانستم که دوستم دارند، من اگرچه به عنوان یک شاه جانشین به سلطنت رسیدم، اما امروز می‌بینم به انتخاب ملت به سلطنت می‌رسم. ۱۹

اگر شاه، به راستی، مورد نفرت بود، پول (P.A.) و دلاوری‌های زاهدی و عطوفت آیت‌الله‌ها کاشانی و یه‌به‌بانی نمی‌توانست سبب سرنگونی مصدق شود. ۲۰

(۱۸) بشیر فرزند مدیر رادیو در دولت دکتر مصدق، روزی از او شنید: «آرزو کنید این نهضت شکست نخورد، زیرا اگر شکست خورد، سالها اجانب تسه از کرده این ملت خواهند کشید.» پیش‌بینی این مرد باتجربه سیاست به حقیقت پیوست. دیدیم پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به ترتیب، چه بر سر این ملت آمده است. — م.

(۱۹) این جمله را که خانم ثریا از زبان محمدرضا شاه نقل می‌کند، نمایانگر عوام‌فریبی شاه بود بعدها او خود را برگزیده خداوند معرفی کرد و ادعا داشت که سلطنت يك «موهبت الهی» است که به او تفویض گردیده — درحالی‌که در همین کتاب که همسر آن زمان او نوشته، نتوانسته است «موهبت» P.A. را که به او تفویض گردید پنهان دارد. — م.

(۲۰) دشمنان دکتر مصدق از چنان هرج و مرج در این کشور ایجاد کردند که عاقبت آب را به سوی آسیای کودتاچیان آوردند: نظامیان سلطنت‌طلب، گروه مکی، بقایی، جمال‌امامی، شمس‌قناب‌آبادی و غیره، انگلو-آمریکن دوستان، حزب توده، گماشتگان کرملین، با آن سیل خاص و آن آستین‌های نوله‌نده روی بازو... گروهك سومکاه:

مرکز تلفن هتل، با دریافت پیام های تلفنی که برای ما از تهران، و دیگر نقاط جهان می رسید، کارهای دیگرش مسدود مانده بود، پیام ها و تلگرام های تبریک و دوستی، چون سیل از هر سو روان بود. شاه هم ناگهان مرد دیگری شد، خود را گم کرد، چون که احترام نسبت به خودش را باز احساس کرد - گاه غرور او را می گرفت و گاه دیگر مرا خنده از اوضاع... بار دیگر او خود را «شاهنشاه» احساس می کرد...

پنجشنبه است، ذر تراس رستوران (پین چو) نشسته ایم. شاه با لعنی آمرانه و گستاخ به من می گوید:
- بهتر است تنها به تهران بروم، شما در رم می مانید!

با حالی مبہوت نگاهش می کنم - سختی ها را با هم گذرانیم، و حالا که لحظه پیروزی فرامی رسد، چه شد که سعی دارد مرا کنار بزند؟ می گویم:

- خوب، چرا می خواهید...

حرفم را قطع می کند و می گوید:

- تو این جا منتظر می مانی...

نخستین بار است که مرا «تو» خطاب می کند - یک

زیاده های فاحشاپ هیتلری، با همان سلام به (سرور-فوهور) هایشان، با آن سبیل چهارگوش هیتلری و اوئیفورم و آرم ایداعی شان، آنها مخالفان خود را ربوده و به زیرزمین ها می بردند و در آنجا به شلاق می بستند. همین ها عادلان سقوط مصلحت شدند. - م.

«تو» ی تیغ آسا کہ لحن يك فرمان را دارد...
 ناگهان بہ خود می آید و نرم می شود و دستم را می-
 گیرد... و من ساکت می مانم.
 — ثریا، شما باید بفہمید کہ اوضاع سیاسی در
 ایران، هنوز، تا آن حد کہ برایتان امنیت بہ ہمراہ داشته
 باشد، تثبیت نشده...
 او باز «شما» گفتن را بہ من ادامہ می دهد... گرچہ
 می بخشمش، اما قلبم آزردہ می ماند.

شب ۲۱ بہ ۲۲ اوت ۲۱، پانزدہ دقیقہ بعد از نیم شب،
 در ہواپیمای کنستلاسیون شرکت K.I.M، کہ اجارہ شدہ
 است، محمدرضا فرودگاہ چامپینو را... بدون من، ترک
 می کند. يك خلبان و يك منشی زن و چند خیرنگار
 خارجی بہ ہمراہ اویند...
 شبی است در نہایت گرم، و من، تنہا در اطاق
 هتل، از پنجرہ باز، این آواز غم انگیز را کہ رہگذری
 در خیابان می خواند، می شنوم:

Roma, non fa la stupida sta sera....

خستہ و... این قدر خستہ ام کہ خوابم می برد... .

(۲۱) جمعہ شب - شب ۳۰ بہ ۳۱ مرداد ۱۳۳۲، شاہ از رم
 پرواز می کند و فردایش، شنبہ، ساعت یازدہ و پانزدہ دقیقہ صبح در
 میان تظاهراتی از پیش آمادہ شدہ، توسط کودتاچیان، او وارد تہران
 می شود و مصیبت های بعدی این ملت از همان لحظہ آغاز می گردد. - م.
 (۲۲) شمر ایتالیایی: رم، يك امشب را حماقت نکن... .

مادرم، و نیز آقا و خانم قراگزلو و مادموازل ساژمول، منشی من، در رم به من پیوستند. پرنسس اشرف هم ناگهان از سوئیس سر رسید، تا برادرش را پیش از عزیمت ببوسد و اگر کمکی از او برمی آید برایش انجام دهد - مگر نه اینکه همزاد اوست! ... همین اشرف حیرت انگیز که هر جا لازم باشد، به موقع سر می رسد! ... تمام ماجراها را به اختصار برایش تعریف می کنم، کلاردشت، بغداد، فرودگاه و ملک فیصل؛ رفتار سفیر کبیر، مظفر اعلم؛ و نظام سلطان خواجه - نوری، سفیر کبیر در رم ... همین آدم که شاه پیش از پرواز به تهران او را از مقامش برکنار ساخت ... اشرف مرا در بازوانش می فشارد - خودم را این قدر خسته و افسرده احساس می کنم که می خواهم اشک بریزم ...

مادرم مرا ترک نمی کند. ما یلدم با هم در «شهر جاودان»^{۲۳} گردش کنیم - اما بعد از خروج از هتل فقط می توانیم یک ربع ساعت در شهر بگردیم. «پاراتزی»ها همانطور به دنبال من اند و با دوربین های عکاسی شان ما را به رگبار فلاش می بندند - بنابراین بهتر است که از سوئیت هتل بیرون نیاییم.

مادرم، پیشتر اوقات به من نگاه می کند و سرش را

۲۳) «شهر جاودان» (la Citta Eterna) - عنوانی است بسیار قدیمی که به شور رم داده شده - می دانیم که این شهر باستانی تا امروز، همچنان قدیمی ترین پایتخت جهان باقی مانده است. - م.

تکان می‌دهد. او دوست دارد دخترش را بیشتر از این خندان و خوش‌بخت ببیند، مثل زمانی که... اما، آیا زمانی برایم وجود داشته که در آن، خوش‌بختی تمام را احساس کرده باشم؟ شاید، اما به یاد نمی‌آورم!...

محمد رضا از سعدآباد به من زنگ زد، در بغداد «پیچ کرافت» را پس گرفته است. اما سرنوشت این هواپیما به چه درد من می‌خورد، خواستم از دهانش تمام مراحل ورود او به تهران را بشنوم:

— بازگشت شما به تهران چگونه بود؟

پاسخ می‌دهد:

— سرلشکر زاهدی با او نیفورم کامل، به اتفاق اعضای دولتش به استقبال من آمدند. برادرانم نیز آنجا بودند...

سپس ساکت می‌شود. احساس می‌کنم ناراحت است، دوست ندارد در تلفون درباره این موضوع صحبت کند. من هم اصرار نمی‌کنم. فردای آن روز از طریق مطبوعات می‌فهمم که محمد رضا با تشریفات کامل در فرودگاه مهرآباد مورد استقبال قرار گرفته و کلیه دیپلمات‌های خارجی و مردان سیاست و آیت‌اله کاشانی نیز در آنجا حضور داشته‌اند. سپس، در حالی که گارد سلطنتی او را اسکورت می‌کرده، در مسیری پر از خون گاو و گوسفند و مرغ که به افتخار این روز سر بریده شده و طاق نصرت‌ها در طول راه برپا گردیده و تصاویر

محمد رضا و دسته های گل روی آن ها نصب شده، روانه سعدآباد شده است.

عاقبت، در ۷ سپتامبر (۱۶ شهریور)، که گفته شد نظم در تهران برقرار شده است، من می توانم حرکت کنم؛ می توانم به کشور بازگردم...

از آن روز که با هواپیما کلاردشت را ترک کردیم و بعد، از رامسر به بغداد آمدیم، و سرنوشت خود را به پروردگار و پیچ کرافت و کودتای فضل اله خان زاهدی سپردیم، تا امروز، که من به تهران باز می گردم، چه مدت گذشته است؟ این مدت کمتر از یک ماه، به نظر من سالهای درازی آمد... در فرودگاه، شاه و وزیرانش، و در میان آنها، تعدادی زیاد بختیاری به پیشواز آمده اند... دست بوسی های تشریفاتی و بیشتر افراطی، ناگهان، حقیقت را در برابرم قرارداد... من ثریا پهلوی ملکه ایران هستم، مهمترین بانوی کشور... نه ثریا اسفندیاری بختیاری!...

۲۱ دسامبر ۱۹۵۳ (۳۰ آذر ۱۳۳۲)، در بلندی های سلسله جبال البرز که مشرف بر تهران است برف می بارد. در قصر قدیمی دوران قاجار، در سلطنت آباد، که به یک (زندانی - دادگاه) تبدیل یافته، دکتر مصدق در حالی که روی پیژامای گلی رنگی، روبندوشامبر و بارانی به تن دارد، به رای دادگاه که در آن سیزده مورد اتهام

برایش شمرده‌اند، گوش می‌دهد؛ خیانت، عدم اطاعت از فرمان شاه، تسوئه علیه سلطنت موروثی و قانون اساسی، اقدام در جهت سرنگون ساختن رژیم سلطنت و استقرار سیستم جمهوری و غیره... «شیرمرد پیر» یا خوابیده، یا تظاهر به خوابیدن می‌کند. از آغاز دادرسی، همچنان که انتظار می‌رفت، جلسه‌ها چون صحنه تئاتر، شاهد اجرای یک نمایش «ودویل» بود: ۲۴ دشنام، بهران عصبی، و ریزش اشک و گاه غرش و تشر. «شیرمرد» حتی به وکیل تسخیری‌اش توهین کرد ۲۵ و هنگامی که دادستان او را به خاطر این کار مورد سرزنش قرار داد، وی در حالی که با انگشت به دادستان اشاره داشت فریاد کشید:

— من این مرد را می‌شناسم، او یک افسر ساده رسته مهندسی پیشتر نبود. شغلی در دستگاه قضائی ارتش به او دادند. در صورتی که میزان معلوماتش برای کار قبلی‌اش هم کم بود... مرد بی‌چاره!...

۲۴) نمایش کم‌دی سبک که در آن، انتریگ‌ها با مهارت تنظیم می‌یابد — در قدیم این اصطلاح به تصنیف‌های مربوط به مسائل جنسی و نیز هجایی نیز گفته می‌شد. — م.

۲۵) اشاره‌ایست به حادثه جلسه سوم دادگاه بدوی دادرسی مرحوم دکتر مصدق، (پیش از ظهر ۱۹ آبان ۱۳۳۲) که طی آن، دکتر مصدق با پرغاش به وکیل تسخیری‌اش، سرهنگ جلیل بزرگمهر گفت: «تو وکیل این دادگاهی، پدرسوخته باشی اگر از من دفاع کنی» — اما سرهنگ بزرگمهر صادقانه، و با علاقه تمام نسبت به موکل خود، از او دفاع کرد و بعدها کتاب‌هایی هم در بزرگداشت دکتر مصدق نوشت. — م.

صحنه‌ای بود با بازی يك آكتور قابل و فوق‌العاده، آن‌چنان که حاضران در تالار، از فرط خندیدن اشک از چشمانشان سرازیر می‌شد.

دادستان برای دکتر مصدق تقاضای اعدام نمود. من وقتی این نکته را دانستم، به محمدرضا گفتم:

— می‌گذارید تقاضای دادستان مورد قبول واقع شود؟

— هرگز! بدون او امروز نفت ما در دست قدرت‌های

بیگانه باقی می‌ماند. من برای دکتر احترام زیادی قائل

هستم، چرا که او خواهان عظمت ایران است!... ۲۶

به این طریق، «شیرمرد پیر» از مرگ نجات یافت،

و محکومیت او به سه سال حبس مجرد تعدیل شد. پس از

سه سال که بخش مهم آن در بیمارستان گذشت، او به ملک

خود احمدآباد، تقریباً در صد کیلومتری غرب تهران،

انتقال یافت تا اینکه در ۶ مارس ۱۸۶۷ (۱۵ اسفند

۱۳۴۵) درگذشت. دوستانی پرایم گفتند که او در سالن

(۲۶) شاه دروغ می‌گفت، زیرا که، بعد دیدیم يك «کنسرسیوم»

به غارت نفت ایران پرداخت و شاه هم به سپاس کودتای ۲۸ مرداد

۱۳۳۲ نسبت به امریکاییان، که سلطنت را به او بازگردانده بودند،

وفادار ماند. — م.

(۲۷) در طول این محاکمات، دکتر مصدق ارزش و والایی‌اش را

به گروه افسرانی که او را محاکمه می‌کردند، نشان داد و ثابت کرد

که این محاکمات جز گاریکاتوری مسخره از يك دادرسی بیشتر نیست.

روشنی دکتر مصدق هم، در حقیقت، جز جدی نگرفتن آن «خیمه‌شب‌پازی»

چیز دیگری نبود. با وجود این، جلسه‌های علنی، اثر خود را در جامعه

ایران و در مطبوعات جهان باقی گذاشت و فرمایشی بودن آن و نیز

خانه‌اش، عکس بزرگی را از من گذاشته بود و من نیز در حالی که به او می‌اندیشم، این جمله‌ها را از «هزار و یک شب» به خاطر می‌آورم:

«تنها آنکه نوشتن می‌داند،

از پلیدی‌های جهان به دور می‌ماند.

چرا که، گذشت زمان فقط

کلام‌هایی را که نوشته شده است پایا نگه می‌دارد».

→

بی‌خبری آن گروه و کماشته شاه بود نشان را، از رئیس دادگاه گرفته، تا دادستان نشان داد به آقای ابراهیم خواجه‌سوری، نویسنده مجموعه «بازیگران عصر طلایی» پس از سقوط رضا شاه؛ که خود، از بازیگران «عصر طلایی دوم» یعنی دوران محمدرضا شاه به‌شمار می‌رود، و در تهیه ادعاینامه و تنظیم سایر لوایح دادستان علیه مصدق، سرتیپ آزموده را پاری داده است، در مطبوعات نسبت به علنی بودن محاکمات اعتراض کرد و نوشت: «بهتر بود این جلسه‌ها سری می‌شد تا مصدق نتواند سخنان خود را به گوش مردم ایران و جهان برساند». محمدحسین استخر از دشمنان سوگندخورده مصدق نیز محاکمات علنی را اشتباه دانست و گفت این محاکمات به محبوبیت مصدق کمک کرده است. در بیان سایر دشمنان مصدق، لوی هندرسون: سفیر توتلنگر امریکا در تهران (همانند سفیران قبلی و بعدی امریکا) در مصاحبه‌ای با یک خبرنگار خارجی گفت: «محاکمه مصدق در دادگاه نظامی، به طورهلنی، صلاح نبود...» در مورد آقای عباس شاهنده هم که نوشت: «تنها با اعدام مصدق و پاران خائن‌تر از خودش می‌توان آتش خشم عمومی را خاموش کرد» بدانیم که او، از ۱۳۲۰ به بعد، میان حزب توده استالین از طرفی، و حزب «وطن» و «اراده ملی» سید ضیاءالدین از طرف دیگر، و نیز جبهه ملی دکتر مصدق از سویی، و حزب «دموکرات» قوام‌السلطنه از سوی دیگر، و سپس با دربار محمدرضا شاه، رفت و آمد داشته و برای روزنامه‌اش «فرمان»، «خبرنگاری» می‌کرده است. در

کلام‌هایی را هم که مصدق در طول زندگی‌اش گفت و نوشت، برگش‌های زیادی از تاریخ ایران را از آن خود می‌سازد...

این نخستین برخورد با تبعید، بسیار چیزها به شاه آموخت. او را رزمنده و سخت دل و محتاط ساخت - او که پیشتر دوست‌داشت از وزیران و مشاورانش در مورد - هایی نظر بخواهد - از آن پس، به تنهایی تصمیم می‌گرفت. او یک کمیسیون «پاکسازی» را مأمور کنار نهادن هواخواهان مصدق و توده‌ای‌هایی را که در ارتش رخنه کرده بودند نمود که با آنان در نهایت بیرحمی رفتار شد...

با وحشت نمایش فیلمی را به یاد دارم که گروهی از افسران به «اختصاصی» آوردند تا شاه آن را ببینند. موضوع فیلم غیر نظامیانی بودند که به دار آویخته

مورد سرتیپ حسین آزموده که بعد از پایان محاکمات از سوی شاه به اخلد درجه سرلشکری نائل آمد، نیز، سخن بسیار است - او اصطلاحات رایج و معمول قضائی را در جلسه دادگاه غلط به زبان می‌آورد و دکتر مصدق او را تصحیح می‌کرد - سال پیش، در سفری به پاریس، نگارنده در یکی از محله‌های آن شهر، پیرسردی مفلوک و خمیده را دیدم که کیسه‌ای از خواروبار در دست و یک نان «باگت» زیر بغل به راه خود می‌رفت - شناختمش، او همان (دادستان - گماشته) شاه بود که گذشت ایام به چنین روزش انداخته است - او به‌عنوان یک پناهنده به دولت فرانسه، روزهایش را در گمنامی و شب‌هایش را در ترس به‌سر می‌برد - م.

می‌شدند، یا نظامیاتی که زیر رگبار شلیک اسلحه جوخه اعدام، به زمین می‌افتادند. نفرت و رسوایی موجب شد تا از اطلاق نمایش بگیریم. فردایش از شاه پرسیدم چگونه او توانست بنشیند و این همه دیوسیرتسی را تماشا کند... پاسخ داد:

— این محکومان خطرهایی برای حکومت بودند و لازم بود عبرتی برای سایرین بشوند...
گفتم:

— اما این فیلم... و این تصاویر؟
با ناراحتی افزود:

— لازم بود به افسرانی که فیلم را آوردند، و به دیگران هم، ولو آنها که از خشونت و اعدام متنفراند، این فیلم نشان داده می‌شد تا بفهمند که شاه نمونه‌ای است از قاطعیت و جسارت.^{۲۸}

پدرش هم چنین می‌کرد... باز هم شبخ رضاشاه در جلد پسرش پدیدار می‌گردید...

(۲۸) فیلم: در همان روزها، در اطلاق مدیر سینما رکس نشسته بودم، که حلقه‌فیلمی را — به‌عنوان اخبار — از دروازه عمومی ارتش، برای نمایش آوردند، و دستور اکید این بود که فیلم باید نمایش داده شود... درست در همان موقعی که آپاراتچی سینما فیلم را سر برنامہ فیلم سینمایی‌اش می‌بست، یک تلفن به مدیر سینما دستور داد فیلم را نمایش ندهند. دستور از جانب شاه بود، که از عواقب نمایش فیلم، و تظاهر در سالن‌های تاریک سینما، ترسید. آن فیلم، نسخه‌ای از همان فیلم بود که در سینماهای بزرگ پخش نگردید. — م.

www.bakhtiaris.com

www.Bakhtiaris.com

۱۰

بعد از آن دوره مصیبت‌بار که ما با هم آنرا گذرانندیم، شاه چیزی را از من دریغ نمی‌کند. او تحمل مرا در آن آزمایش سخت، و نیز، نیرویی را که به کار بردم، تا در مواجهه با خطرهایی که تهدیدش می‌کرد، از نظر تقویت روحی، یاری‌اش دهم؛ فراموش نکرده است. از سوی دیگر، چون می‌بیند که با زندگی معاشرتی آشتی کرده‌ام، خوشحال است، و این، غرورش را ارضا می‌کند. راست است که محمدرضا، گاه، آثار يك (مگالومن) را از خود بروز می‌دهد. او دوست دارد افسران را سان ببیند. دستش را برای بوسیده شدن دراز می‌کند و ضمیر جمع

(۱) مگالومن - (MEGALOMANIE) مشتق از کلمه یونانی «مگالوس» به معنای بزرگ و «مانیا» یعنی جنون، که به مفهوم جنون، یا، هذیان «خودبزرگ‌پنداری» است. نه تنها همسر سابق شاه این را می‌گوید، بلکه، اوریانا فالاهی روزنامه‌نگار ایتالیایی هم که با شاه سابق مصاحبه کرد، گفت: «خود را با يك مگالومن ترجمانگیز روبرو دیدم...» - م.

«ماہی سلاطین را، حتی، آنجا کہ ضرور نیست، بر زبان می‌آورد و هنگامی کہ می‌بیند این یا آن وزیر - همان‌ها کہ فراوان تملق و مجامله خرج می‌کنند تا مقاشان را بیشتر حفظ کنند - بہ من زیاد احترام می‌گذارند، نازاحت می‌شود.»

هرگز تا این حد مورد ستایش مردم نبوده‌ام - بسیار کسان و خانوادہ‌ها، کہ از آغاز دوران سخت، گویی در اثر ورد و جادو تبخیر شدہ بودند، باز سر و کلہ‌شان پیدا شد و برای تقدیم احترام باہم رقابت می‌کنند... همان‌ها کہ در دوران مصدق نیش بہ ما می‌خوراندند، حالا برای مان نوش می‌آورند و بہ تعظیم و تکریم می - پردازند و این روش بہ همان اندازہ کہ مرا غمگین می‌سازد، حالم را ہم بہ ہم می‌زند، اما، سعی دارم خودم را طبیعی نشان دہم. یک ملکہ حق ندارد احساسات درونی‌اش را بہ نمایندہ^۲ در عوض، بہ دکتراپادی کہ بر اثر اصرارم، شاہ نسبت بہ او اعادہ حیثیت کردہ است، ہمہ چیز را می‌گویم، همچنین، بہ عمہ فروغ‌ظفر، کہ پس از اینکہ معلوم شد «جاسوسہ» نیست، اجازہ بازگشت بہ کاخ را یافتہ است و من او را بہ عنوان ندیمہ اول خودم انتخاب کردہ‌ام، بہ خاطر روی خوش و رکب -

(۲) دربار محمدرضا شاہ بہ سبب تعلق دوستی او، مجمعی بود برای چاپلوسان - مرحوم خلیل ملکی می‌گفت: در سالروز تولد شاہ، فلان وزیر یا وکیل، ہم تلگرام تبریک می‌کند و ہم در روزنامہ تبریک می‌گوید و ہم شخصاً برای عرض تبریک «شرقیاب» می‌شود. - م.

گویاش او را دوست دارم. عمه فروغ و من کہ کاخ «اختصاصی» را کمی از مد افتاده و فرسوده می بینیم، چون در پی یک قرارداد میان واشینگتن و تهران، دولت زاهدی توانسته مبلغ چهل و پنج میلیون دلار وام از امریکا دریافت دارد، پس، بیمی از اعتراض نسبت به برداشتن مبلغی از درآمد شاه را ندارم... ژانسن، دکوراتور معروف پارسی را دعوت می کنم، و او چوب های پوسیده و ملال آور تالارهای پذیرایی را برمی چیند. «اختصاصی»، کشتی در گل نشسته، به زودی با دیوارهای رنگ شده، مبل ها و زینت ها و دکوراسیون به سبک لویی شانزده خود، ماوایی می شود هم آهنگ، که دوست دارم، دوستانم را به آن دعوت کنم، به شرط این که شاه هر جشنی را مطرود نداند. مراسم جشن ترتیب دهم؛ به ویژه، با برگزار کردن سه جشن: دو سالروز تولد مان، و سالروز عروسی مان.

«بال ماسکه» ای را در کاخ پرنسس اشرف، هنوز به خاطر دارم. برای آن شب، محمدرضا تصمیم دارد (سلطنت چنین اقتضا می کند) که خود را در پوست شیر بنمایاند و من هم (باز سلطنت اقتضا می کند) در پوشش مادام دو پمپادور^۳ ظاهر شوم. روز پیش از این

(۳) مادام دو پمپادور - آنتوانت پواسون مارکیز دو پمپادور، معشوقه لویی ۱۵ (۱۷۲۱-۱۷۶۴) او در عین نفوذی گبه در شاه فرانسه داشت، از حامیان و مشوقان هنرمندان و هنر نیز بوده است. سم.

جشن، دوستی از اطرافیان را می‌خواهم و در گوش او می‌گویم:

— من در لباس مادام دو پمپادور به جشن خواهم آمد... اما... اما این را به کسی نگویند!
— قسم می‌خورم!، قول می‌دهم!

دو کلمه‌ای که از دهان یک زن درباری وقتی بیرون می‌آید، از همان آغاز ریا و دروغ است. همان شب این «راز» در هر سو پراکنده می‌شود — خود من هم البته جز این نمی‌خواستم — خانم درباری دیگری را که تقریباً قد و قامت مرا دارد، می‌خواهم و به او می‌گویم:

— اگر موافق باشید، لباس مادام دو پمپادور را که از سوئیس آورده‌ام، برای این جشن به شما عاریه می‌دهم...

شب جشن فرامی‌رسد. شاه، تنه‌ها، — نباید باهم بیاییم — در پوست شیرش روانه محل می‌شود... و من، این بار، پوشش فلزی و رزمی ژن‌درکک^۴ را می‌پوشم و

۴) ژن‌درکک — نوشتن تلفظی «ژاندارکک» که معمول شده، غلط است — (Jeanne d'Arc) یا در ژیزه اورلنن (۱۴۱۲-۱۴۳۱)، بعدها او به صورت یک قدیسه درآمد و عنوان (Sainte) را دریافت. او اورلنن را از دست انگلیسیان نجات داد و آنها را در (پاته) درهم شکست و عاقبت، در پاریس، به دست انگلیسی‌ها افتاد و توسط قضات فرانسوی در خدمت انگلیسیان، ملحد شناخته شد و برابر با قوانین انگلیزیسیون (تفتیش عقیدتی) محکوم به سوختن گردید. در ۱۴۳۱ میلادی در شهر (روآن) او را زنده سوزاندند — نام او به‌عنوان یک دختر وطن‌پرست قهرمان شهید در تاریخ کشورش باقی مانده است. — م.

ناشناس عازم جشن می شوم...

والس، فوکس تروت، بی گین^۵ - «مادام دو پمپادور»
 را داشم به رقص دعوت می کنند و آن چنان دور و پر او
 گرد آمده و مشغول چرخیدن نزدیک اویتند، که گویی
 در بار لویی ۱۵ است، و سرکارخانم هم، خود مادام دو-
 پمپادور. با تملق، در ستایش از پوشش او، مردان به
 یکدیگر سبقت می گیرند. تعریف در پی تعریف، احترامات
 فائقه را تشارش می سازند، در حالی که من کمی دورتر،
 گرم رقصیدن والس و فوکس تروت با مردانی هستم که
 چشم از «مادام دو پمپادور» بر نمی دارند. آن ها نمی دانند
 که مشغول رقصیدن با ملکه اند. من از این وضع لذت
 می برم - شاید هم چنین لذتی هرگز نبرده ام - اما
 قراگزلوی جوان^۶، متأسفانه، مرا می شناسد و فریاد
 می کشد...

... خدایا! ببینید ژن درک چطور سیگارش را در
 دست گرفته! در دربار، تنها علیاحضرت این طور سیگار
 می کشند.

حالا که شناخته شده ام به سراغ «مادام دو پمپادور»

(۵) «بی گین» رقص فولکلوریک مردم جزایر آنتی، در دریای
 کاراییب از استان های آن سوی دریایی فرانسه است. - م.

(۶) منوچهر قراگزلو - از بستگان نزدیک قراگزلو رئیس دفتر
 ثریا، مدیرعامل سازمان تربیت بدنی و نماینده مجلس شاه، او که
 بعدها، ضمن یکی از سفرهایش به خارج، با تیمور بختیار دیدار کرد،
 مغضوب و معزول گردید و مدتی در اروپا ماند تا اینکه «بخشید»
 شد. - م.

می‌روم و از او می‌پرسم:

— در نقش ملکه چه احساسی داشتید؟

— بسیار عجیب! هرگز ندیده بودم مردانی که با من

می‌رقصند. این قدر خودشان را مؤدب نشان دهند!...

همان شب شاه به من گفت:

— ثریا، گمان نمی‌کنی که ما باید يك وارث تاج و

تخت داشته باشیم؟

پریشانی بود صریح و بی‌رو در پایست. که مرا زیر

شکنجه قرار داد.

می‌دانم که او انتظار دارد فرزندی پسر برای

جانشین شدنش بیاورم. فرزندی که سال اول نمی‌-

خواستم. زیرا که بیمار و ضعیف و خیلی جوان بودم.

سال دوم هم ماجرای مصدق آنقدر پریشانی و افسردگی

در من به وجود آورد که در اندیشه باردار شدن نبودم.

محمد رضا به من گفت:

— دو سال در این مورد باهم توافق کردیم. هیچ دویی

نیست که سه نشود. پس تا آخر سال آینده هم منتظر

می‌مانیم...

در دربار، به تعریك ملکه مادر، می‌بینم در راهروها

زمزمه می‌کنند، عده‌ای مواظب من‌اند و به پرآمدگی شکم

من چشم می‌دوزند، حساب می‌کنند، با نگاه اندازه می‌-

گیرند و ارزیابی می‌کنند و سر تکان می‌دهند...

تاج الملوك موزيانه وارد ماجرا مي شود:

– خوب، كي حساب مي كنيد پسري به پسر من بدهيد؟
همين امروز صبح وزير در بار در يك سخنراني تمام
نشدني گفت:

– اميدواريم كه به زودي داراي وليمهدى بشويم...
محمدرضا خوشحال و خندان است. بايد فرزندی را
كه او آن قدر در آرزويش است به او بدهم... خود من هم
خواهان اين جانشين هستم.

در انتظار فرزند خودم، فرزندان من، اين هايي
هستند كه هر روز بايد در بیمارستان ها از چنگال مرگ
نجاتشان دهم. سواي رياست عاليه «ساناتوريوم»^۷ دولتي
و «سازمان حمايت مادران و كودكان»، محمدرضا در
غيبت خواهرانش، نظارت «شير و خورشيد سرخ» را كه
پرنسس شمس رياست آن را دارد، و نيز، نظارت در
«سازمان امور اجتماعي شاهنشاهي» را كه رياستش با
پرنسس اشرف است به من واگذار مي كند. وظايفي دارم
مشكل. در تهران تنها يك ساناتوريوم وجود دارد كه
در آن حتي يك اطاق عمل جراحي نيست. بیمارستاني
براي مادران بي چيز و فرزندان شان در نظر گرفته شد
كه تاسيس گردد. در پنج سال پيش، پي ريزي چنين
بیمارستاني انجام گرفت. اما به علت كمبود بودجه كار

(۷) ساناتوريوم – اميشگامی است برای نگهداری و درمان
میتلابان به بیماری سل. - م.

ساختمانی اش ادامه نیافت... پرورشگاہی^۸ را بدون خبر بازدید می‌کنم و کودکانی را می‌بینم که سراسر بدنشان را کپره و دمل پوشانده و در سرمای سخت زمستان وسیله گرم شدن ندارند. خواستار بررسی دفتر ثبت نام می‌شوم و با وحشت می‌بینم که بسیاری از دختران و پسران کوچک، که نامشان ثبت است، دیگر در حیات نیستند. میزان مرگ و میر این مرده‌شوی‌خانه خردسالان را خیلی بیشتر از یک خانه سالمندان می‌بینم.

مجبورم اعتباری مالی از وزارت بهداشتی بخواهم. اما نه تنها به فقدان پول برمی‌خورم، بلکه کافی نبودن پرسنل کارآمد، خود مسئله‌ای است. درآمد حاصل از فروش تمبر مبارزه با سل در خیابان‌ها هم توانایی تأمین هزینه اتمام ساختمان یک بیمارستان، و استخدام پزشکان متخصص را ندارد.

اندیشه‌ای در من قوت می‌گیرد: چرا از این خانم‌های بیکار «طبقه بالا»، که فقط برای صرف چای به دربار، نزد من می‌آیند کمک نخواهم؟ سی نفر از اینان را به «اختصاصی» دعوت می‌کنم. بعد از آنکه چای‌شان را صرف کردند، مشکل را با ایشان در میان می‌گذارم:

— خانم‌های عزیز، می‌بینید زمستان است و سرما سخت، بسیاری از سالخوردگان و خردسالان نیاز به زغال و لباس گرم دارند. باید کاری برایشان انجام دهیم. شما

(۸) پرورشگاه — این مکان را در گذشته «دارالایتام» یا «یتیم‌خانه»

می‌گفتند، که عنوان «پرورشگاه» به جای آن آمده است. — م.

می‌توانید در این امر خیر مرا یاری دهید؟
توافق دسته‌جمعی است - آنان چیزی را از من دریغ
نمی‌کنند. آخر باتوی نخست ایرانم. با حرارت ادامه
می‌دهم:

- در این صورت، این لطف را دارید که به طور
افتخاری در «بنیاد ثریا»، که از همین امروز با شما آن
را سازمان می‌دهم، شرکت کنید؟ - باز هم توافق...
من که تشویق شده‌ام ادامه می‌دهم:

- حق عضویت ساهانه اندک، و تشریفاتی است.
مهم آن است که شما یک وقت، از اوقاتتان را هم به من
دهید. در این مورد هم آنها متنق اند.

برای شناساندن کار خیریه‌مان، همان لحظه تصمیم
می‌گیریم که یک ضیافت نیکوکاری در کاخ گلستان ترتیب
داده شود، صاحب یک چاپخانه هم سفارش چاپ کارت
ورود به مراسم را به عهده می‌گیرد. این کارت‌ها را،
خانم‌ها باید به بهای «همت عالی» به دوستانشان
بفروشند، که آنان نیز به نوبه خود آنها را به دیگران
می‌فروشند که آنها نیز... به همین روال. زنجیر نیکو-
کاری حلقه در حلقه به هم می‌پیوندند... یک حسن نیت،
همیشه حسن نیت دیگری را در پی دارد.

اما این حسن نیت‌ها آیا همانی است که من انتظارش
را دارم؟ آیا کافی است؟

مؤسسه‌های بزرگ، اشیایی را به قصد فروش با

بہای «ہمت عالی» در یک «تومبولا»، در اختیار «بنیاد» من می گذارند. و بازیگران مشہور تئاتر ہم حاضر می-شوند افتخاری روی صحنہ بازی کنند و درآمد نمایش را بہ این کار خیر دهند. ہدیہ ہایی ہم از اشخاص ناشناس برای «بنیاد» می رسد.

پیروزی بزرگی در همان شب ضیافت بہ دست می-آید. حالا می توانیم با درآمد آن، زغال، پتو و پارچہ جہت تہیہ لباس برای کودکان محروم فراہم کنیم - چرخ ہای خیاطی در خانہ ہا بہ کار می افتند. خود من ہم در ہریدن و کوک زدن و دوختن و پخش لباس در خانوادہ ہای نیازمند شرکت می کنم. مادموازل ساژمول منشی من. در این تلاش ہا، بازوی راست من است.

عملیات بہ طور گستردہ آغاز شدہ است. در مطبوعات آگہی می گذاریم، تعدادی از تولیدکنندگان و پخش-کنندگان و فروشندگان، برای ما تختخواب، پارچہ و خواربار می فرستند، غرق در یاری و ہدایاییم. از فقیر-ترین تا غنی ترین منطقہ ہای ایران، برای ما پول نقد و حوالہ می رسد و بہ زودی وسیلہ مالی کافی برای اجارہ خانہ ہایی کہ باید بہ کاتون وابستہ بہ «بنیاد» تبدیل شود؛ بہ دستمان می رسد.

با خواہش من، فروغ ظفر و خانم زاہدی (ہمسر

۹) تومبولا - مراسمی کہ اشیاء در آن، با قرعہ کشی فروختہ می شود - اما اگر قرعہ بہ نام کسی نیامد، پولی را کہ او پرداختہ است بہ وی مسترد نمی شود - چرا کہ آن پول بہ مصارف خیریہ می رسد. - م.

نخست وزیر)، یکی سمت مدیر و دیگری معاونت «بنیاد ثریا» را می پذیرند. شهر به شهر می گردم، با همسران شهرداران مهم صحبت می کنم و از آن ها می خواهم کارهای خیریه ما را توسعه دهند، محل های تغذیه رایگان برای مستمندان تأسیس می کنیم و محمدرضا که تحت تأثیر موفقیت ما واقع شده است، تأمین هزینه تغذیه رایگان را از محل درآمد شخصی اش قبول می کند...

هم زمان، به مؤسسه های خیریه دولتی هم می پردازم. بودجه لازم را برای ساختن يك آسایشگاه مسلولین در شیراز، و یکی در اصفهان فراهم می کنم و به مقدمات ساختن يك بیمارستان برای مادران بی چیز و کودکانشان می پردازم و بعدها موفق می شوم تا وسایل مجهز کردن این بیمارستان را از نظر لوازم، و يك اطاق عمل جراحی خیلی مدرن، فراهم آورم.

— دوستت دارم ثریا. — *Je t'aime, Soraya.*

— من هم تو را دوست دارم. — *Moi aussi, je t'aime.*

قرائسه تنہا زبانی است که به تلفظ کلمه «تو»، جسارت می بخشد... خادمان که سرگرم پذیرایی و مرتب کردن میزاند چیزی از این زبان نمی فهمند، اما وقتی سخن از عشق گفته می شود، همه چیز را از نگاهمان می توانند «بشنوند». چون که نگاه سخن می گوید. خادمان کار مرتب کردن میز را با شتاب انجام می دهند و می روند.

— دوستت دارم ثریا.

— من ہم تو را دوست دارم،
و... ہردو خواہان فرزندمان ہستیم.

با عشقی کہ بہ زبان فرانسه و موزیکی کہ از ان
می تراود دارم، تصمیم می گیرم ترجمہ آثار بزرگت
کلاسیک ادبیات فرانسه را بہ فارسی، تشویق کنم:
«افسانہ قرون»، «سرخ و سیاہ»: از ویکتور ہوگو و
استانداں و در این میان ورنن جای والای خود را دارد:
«این گلہا و میوہہا و برگت و شاخساران،
و این ہم قلب من، کہ تنہا برای شما می تپد
آن را میان دو دست سفیدتان نشکنید...»
نہ آنرا نشکنید... بیست سالگی من است و
سادگی ام...

پس از روزہای بی شمار، و ہزار و یک شب عشق،
می توان باز شبہایی را کہ از آن عشق است، شمرد؟
شاہ تصمیم دارد کہ ہمراہ با من تاجگذاری کند. برای
بازدید جواہری کہ باید بہ نیم تاج من گذاشتہ شود،
تبسم کنان بہ بانگی می رویم کہ محل نگہداری مجموعہ
جواہر سلطنتی است.

تودہہای جواہر: زمرد، یاقوت، مروارید، یاقوت
لاجوردی، زبرجد، لعل کبود، یاقوت سبز و شمشیرہای
مرصع و «دریای نور»، این برلیان درخشان یک صد و
ہشتاد و شش قیراط، با چہار صد و ہفتاد و پنج العاس.

نادرشاه پس از يك جنگك بسا هند در سال ۱۷۳۹ء همه این‌ها را به ایران آورد. این جواهر افسانه‌علي بابا است^{۱۱} و مردان مسلح، مخفیانه، بازديد ما را زیر نظر دارند. چرا که تنها نیستیم. این ثروت تخمین نزدنی با وجود داشتن نام «سلطنتی»، متعلق به شاه نیست بلکه از آن دولت، یعنی ملت و پشتوانه پول در جریان است. شاه یا ملکه، پرنس یا پرنسس، هیچ‌يك حق استفاده از یکی از این‌ها را هم بدون تشریفات ندارد. و بیرون آوردن يك یا هرچند قطعه، لازمه‌اش، دادن يك رسید به خزانه است. در میان تمام این مجموعه تشریفات عاریه، آنچه را که زینت عروسی پرنسس فوزیه شد، شناختم، همان‌سایي است که در عروسی ام زینت من گردید و در موقعیت‌های رسمی دیگر نیز از آن مجموعه استفاده کردم...

به شاه گفتم:

— جای تأسف است که از این مجموعه نشود زینت‌های مدرن‌تر و گران‌بها تر ساخت، زیرا که ارزش این سنگ‌های قیمتی می‌تواند زیادتر شود.

پس از گفتگوهای فراوان، مقامات مسئول موافقت کردند که ما از هاری وینستون، مشهورترین جواهرساز نیویورک، دعوت کنیم که به ایران بیاید و زیر مراقبت

۱۰) قرن هجدهم میلادی، برابر با اوایل قرن دوازدهم هجری شمسی سال (۱۱۱۸) دوپست و پنجاه و دو سال پیش. — م.

۱۱) اشاره است به حکایت «علي بابا و چهل دزد» و «فازتلو از

و نظارت متخصصان ایرانی و نگهبانان بانك، زیباترین سنگها را به اندازه سر و گردن و یازوان من در قالب نیم تاج و دستبند و زیورهای دیگر بنشانند.

من از آن‌ها استفاده نکردم، زیرا که سرنوشت چنین خواست که شاه تاجگذاری بدون شکوه و جلال را، که خاص شاهان مشرق زمین است، و غرورش خواهان آن بود، نپذیرد. همچنین، شرایط اقتصادی ایران که تازه این کشور را از بحران بیرون می‌آورد، اقتضا نمی‌کرد که هزینه سنگینی به آن تحمیل شود.

به همان‌گونه که من در مراسم عروسی‌ام، با جواهر فوزیه، يك ملکه رانده از مقام، ظاهر شدم، فرح دیبا در عروسی‌اش، جواهری را که برای ثریا پهلوی پیش‌بینی شده بود زیست خود ساخت. ثریا پهلوی، دخترکی که با نام اسفندیاری به دنیا آمد. همان زن جوان مغرور از بختیاری بودنش، که او هم يك ملکه رانده از مقام شد...

برای آزادی زن ایرانی آرزوها داشتم. می‌خواستم در قباله نکاح، اختیاراتی برای زن هم پیش‌بینی شود که دیگر، هرگز، زیر سلطه مرد، همچون يك تن بارآور کودک و نوه و نتیجه، به‌شمار نیاید.

اما به عقیده، و بنا به طرز اندیشیدن بعضی لایه‌های اجتماعی، این اقدام يك تجاوز آشکار به سنت و غیره بود. به یاد دارم هنگامی که نوجوان بودم،

عدہای با چشمان خشمگین و خیره به عملیات ورزشی۔ مان، در حالی کہ پوشش ژیمناستیک در بر داشتیم، نگاه می کردند۔ برای آنها ما از گروه «شیاطین»^{۱۲} و اهریمنان بودیم۔

به منظور دور ساختن این خاطرہ زشت کہ در یادم مانده بود، یک ورزشگاه برای دختران جوان دانش آموز تهران خواستم ساخته شود^{۱۳} و هنگامی کہ پیشنهاد دادم کہ در کنار دریای خزر یک اردوگاہ برای دختران جوان بنا گردد محاسن داران، خود را شرم زده نشان دادند و به من گفته شد:

— علیاحضرت در تصور ہم نمی گنجد کہ دختران جوان، در هوای آزاد، زیر چادر زندگی کنند، هیچ توجه دارید چه ها رخ خواهد داد؟
با اعتراض گفتم:

— هیچ اتفاقی نخواهد افتاد، چونکہ من ہم با آنها می مانم،

محاسن داران باز فریاد سر دادند:

— زیر چادر؟

— بلہ... مثل اجدادمان۔

سال بعد، در رامسر، نخستین اردوی تعطیلات

(۱۲) در متن فرانسه «shérumbâ» نوشته شده است۔ م۔

(۱۳) این همان استادیومی است کہ در نبش خیابان حافظ و خیابان فرانسه قرار دارد، و بعدها، عنوان «استادیوم فرح» به خود گرفت۔ م۔

تابستانی «بنیاد ثریا» شروع به کار کرد و برای خاموش ساختن، «ولخرجان» توصیه و پسند «اخلاق»: خودم ینک هفته زیر چادرها یا دخترانی که در حمایت داشتیم، زندگی کردم، با آنها به شناسی رفتم و برنامہ ژیمناستیک انجام می‌دادم.

محمدرضا هم به نوبه خود تمام سعی‌اش را به کار می‌گرفت تا کشور را پیش از پیش از پی تکلیفی بیرون آورد. چون نخستین برنامہ ہفت سالہ ایران با حوادث خسران آور دوران مصدق، با شکست روپرو شد^{۱۴}، ینا بر این، تصمیم گرفته شد برنامہ دیگری برای ایجاد خیابان‌ها و پل‌ها و سدا و مراکز ہیدروالکتریک تنظیم کردد. باید شبکہ راہ آهن گسترش یابد. مناطق جنوب ایران آمادہ کشاورزی و آبیاری شود. او دستور داد روستاہای مدرن و نمونہ ساخته شود و پنجاہ درصد محصول خالص بہ کشاورزان تعلق گیرد و پنجاہ درصد دیگر، صرف ساختن مدرسہ و بیمارستان شود^{۱۵}.

(۱۴) برنامہ ہفت سالہ مورد ذکر خانم ثریا ولو بہ نتیجہ ہم میرسید، نمی‌توانست با برنامہ عظیم ملی کردن صنعت نفت ایران، و کوتاه کردن دست‌های غارتگر انگلستان، کہ نویسندہ کتاب خود بہ ان اشارہ دارد، برابر باشد، چرا کہ دکتر مصدق برنامہ شصت سالہ واگذاری ثروت نفت را بہ استعمار انگلستان کہ رضا شاہ در ۱۹۳۳ (۱۹۱۲) امضا کرد و سند فروش ایران بہ انگلیسیان بود، برہم زد. - م.

(۱۵) تمام این ابتکارات و «اصلاحات»، در برابر ایجاد خفقان، و سپردن سرنوشت مردم بہ «ساواک» و انعام آزادی بیان و قلم بر ارزش و رنگ باخته می‌نمایاند. - م.

هم‌زمان با این اصلاحات، مبارزه‌ای همه‌جانبه، در قشرهای فقیر، علیه هزاران شخص مبتلا به افيون، آغاز شد. دستور صادر گردید که کشتزارهای خشخاش ویران شود و فقط چند مزرعه تحت نظارت دولت توانست برای تهیه داروهای پزشکی، مثل کودئین و مورفین، به کشت خشخاش و تیغ زدن آن ادامه دهد.

چون تریاک مدت چهار تا پنج سال حفظ می‌گردد، مخازنی در کشور عراق و سایر کشورهای همسایه وجود داشت که از آنجا این ماده به‌طور قاچاق وارد ایران می‌گردید، پس، قیمت تا آن حد بالا رفت که دیگر عده‌ای توانایی تهیه‌اش را نداشتند. تمام شیره‌کش‌خانه‌ها تعطیل شد و بودجه‌ای برای ترک‌دادن معتادان اختصاص داده شد.

گفتگوها درباره کشف، استخراج و بهره‌برداری از نفت هم به نتیجه رسید، و در ۵ اوت ۱۹۵۴ (۱۴ مرداد ۱۳۳۳)، قراردادی به مدت ۲۵ سال امضا شد و به‌جای کمپانی سابق (نفت انگلیس و ایران)، یک کنسرسیوم بین‌المللی، بهره‌برداری از تاسیسات دولتی، در جنوب ایران را به‌عهده گرفت که بنا بر قرارداد پنجاه درصد سود خالص، به ایران بازمی‌گردد که با افزودن مالیاتی که به دولت ایران پرداخته می‌شد، این رقم به هفتاد درصد می‌رسید. افزون بر این، ایران صاحب‌اختیار ثروت زیرزمینی خود هم می‌شد. کنسرسیوم

نفت ترکیب می‌یافت از بریتیش پترولیوم (۴۰٪)، استاندارد اویل (۴۰٪)، رویال داچ (۱۴٪) و کمپانی نفت فرانسه (۶٪) و بعد از این ما وایسته بیک شرکت تنها نبودیم. و می‌توانستیم برای آینده روی درآمد سیصد میلیون دلار از عواید نفت حساب کنیم. برای نخستین بار بعد از سالیان دراز، احساس خروج از ورطه را کردیم...

محمد رضا بیشتر از پیش به من دل بسته است. دو به دو، تنها، تا دیرگاه شب به صفحه صدای نات «کینگ» - کول گوش می‌دهیم:

"There was a boy
A very strange enchanted boy
They say he wander'd very far, very far
Over land and sea..."

مدتی طولانی به من نگاه کرد و زمزمه کنان گفت:
- خیلی خیلی زود می‌خواهم کودکی داشته باشیم.
و حتماً پسر...

حتماً، چه زیبا است دوست داشتن... و با این آواز
"Nature boy" نات کینگ کول، به این کودک اندیشیدن!

(۱۶) بریتیش پترولیوم (BP) همان شرکت سابق نفت انگلیس و ایران است - انگلیسیان مدت‌ها برای فریب دادن ایران شایع کرده بودند «ب.پ.» - که ترکیبی است از حروف اول «شرکت اصلی» خودشان - حروف اول «بنزین پارس» است. - م.

— جاوید شاه!... زنده یاد ملکه ثریا!

مردم این جمله‌ها را در خیابان، ضمن عبورمان، فریاد می‌زدند و اما... و اما در این صبح ماه مارس ۱۹۵۴، دو مأمور پلیس، زنی چادر به سر را که با شتاب و یک کیسه خرید لوازم در دست، از بازار می‌گذشت، چون راه رفتنش سستین و هیکل او تنومند بود، وی را زیر نظر قرار دادند — آن‌ها که پیش از پیش تشخیص دادند که صاحب چنین قامت رسا و چنین راه رفتن نمی‌تواند از آن یک زن باشد، رهگذر مشکوک را متوقف ساختند و هویت او را خواستار شدند. مظنون خواست بگیریزد، مأموران پلیس او را گرفته خواستند چادر از سرش بکشند. افراد جمعیت که از این عمل بی‌ربط مأموران ناراحت بودند، دخالت کردند و اما دیدند که «زن» فراری که می‌خواستند حمایتش کنند، مردی است با ریش بلند، و او دکتر حسین فاطمی است، مردی که می‌خواست «تمام افراد خاندان پهلوی را به دار بیاویزد». وزیر امور خارجه مصدق، که نیز شایع شد چندروز پیش از مراجعت ما از تبعید، او را شکنجه کرده و کشته‌اند. حالا او آنجا است و زنده مانده و مأموران پلیس در کیسه دستی‌اش، لوله‌های دینامیت پیدا کردند. مردم به او

(۱۷) به‌طوری که می‌دانیم ماه مارس از ۱۰ اسفند آغاز می‌گردد و در ۱۱ فروردین پایان می‌یابد. بنابراین بخشی از این ماه در پایان سال و بخش دیگر در آغاز سال رشیدی واقع است — مارس ۱۹۵۴ برابر است با اسفند ۱۳۳۲ و فروردین ۱۳۳۳. — م.

ہجوم پرده و سنگٹ و سبزی و میوہ گندیدہ و ہرچہ بہ دستشان می رسید بہ او پرتاب می کردند و فریاد می زدند تکہ تکہ اش کنید! ۱۸ عاقبت دو مأمور پلیس موفق بہ آزاد کردن او از دست مردم شدند و وی را بہ جای مطمئن تری برای زندانی ساختن بردند. گرچہ فاطمی ادعا داشت کہ جزء نہضت مقاومت ملی دکتہ مصدق است، اما او برای کمونیست ہا کار می کرد۔ دکتہ فاطمی محکوم بہ مرگ گردید و اعدام شد... ۱۹

۔ ثریا، من مصمم بہ سفر بہ اروپا ہستم، دوست دارم ہمراہم باشید!...

۱۸) نویسنده کتاب در خاطرات قبلی اش ہم کہ، برای روزنامہ ہا نوشت و ربطی بہ این کتاب ندارد، این «حکایت» را آورده است. اما دکتہ فاطمی مبارزی سخت کوش علیہ سلطنت و خاندان پهلوی بود و برای او این اعتقاد یک «پرسٹیژ» بہ شمار می آمد۔ در مورد ہواخواہی فاطمی از کمونیست ہا، خانم ثریا، بی شک زیر نفوذ شوہرش کہ می پنداشت ہمہ مخالفان او کمونیست اند واقع شدہ۔ دکتہ فاطمی از کمونیسم و دیکتاتورئ آن نفرت داشت۔ او با قلمی توانا بہ اندیشہ ہایش متعهد و وفادار ماند۔ روزنامہ ہای «باختر» و «باختر امروز» هنوز در آرشیو ہا وجود دارد و گویای ایسن مطلب است و بدون شک ایسن «حکایت» تکرار شدہ، ناشی از اختلاط حوادث است کہ در طول زمان در ذہن شکل می گیرد و برای نقل کنندہ واقعیت می یابد۔ ماہجرائی دستگیری دکتہ فاطمی بہ گونه ای دیگر است،۔ م.

۱۹) عکس ہا و فیلم ہایی کہ از دستگیری و بردن فاطمی بہ میدان تیر، در برابر جوخہ اعدام، موجود است! او را در عین اینکہ بیمار تہدار است، خندان نشان می دہد۔ دکتہ حسین فاطمی دلورانہ زیست و دلورانہ جان سپرد۔۔ م.

شاه برای بالا بردن و تحکیم موقعیت سیاسی اش، می خواست با رهبران و سیاستمداران غرب دیدار داشته باشد - به من گفت:

- لباس زیادی برای خودتان سفارش دهید، برای شما هیچ چیز به اندازه کافی نمی تواند زیبا باشد! یعنی من باید يك مأموریت رسمی انجام دهم و «جعبه مخملی» باشم برای تزئین گوهری که اوست... تا آن هنگام مبالغ زیادی را برای تهیه لباس خرج نکرده بودم - می دانم که ادعا شد من گنجه های پر از لباس های دوخت پاریس جمع کرده ام - دروغ محض است. به استثنای چند پیراهن که در پاریس انتخاب کردم، و برای مواقع خاص نگه داشتم، لباس هایم را به (نی نون)، يك خیاط مشهور تهران، که پرنسس اشرف او را به من معرفی کرد، سفارش می دادم و برش دهنده لباس، مسیو پی یر یک سوئیسی سرشار از ابتکار و استعداد، مدل هایی را طرح می کرد که تمام خانم های درباری در آرزوی داشتنش بودند. پرسیدم:

- مسیو پی یر چه پیشنهادی به من می کنید و چه طرحی برایم در نظر دارید؟

او به من مانتویی از موی شتر، و سه کت و دامن پشم، و دو پیراهن ژرسه، و يك پیراهن بلند، پیشنهاد کرد و در حالی که سرخ شده بود گفت:

- علیاحضرت، از اینکه به من اطمینان می کنید، از شما متشکرم، با پوشیدن لباس هایی که من برایتان

طرح می‌کنم، مرا به مقام یک پرنس بالا می‌برید.
 شاه به من گفته بود «لباس زیادی برای خودتان
 سفارش دهید، برای شما هیچ چیز به اندازه کافی
 نمی‌تواند زیبا باشد!» من هم از توصیه شاه استفاده
 کردم و به دو خیاط بزرگ پاریس چند دست لباس
 سفارش دادم... لباس‌هایی زیبا و باشکوه، رویایی مانند
 آن که شهرزاد داشت...

پایان ماه نوامبر است. سالروز تولد شاه^{۲۰}، تمام
 افراد خانواده برای ضیافت شام نبرد تاج‌الملوک جمع
 شده‌اند. شمس، اشرف، فاطمه خواهر کوچک‌تر شاه،
 غلامرضا، عبدالرضا همراه با پری‌سیما زند، احمدرضا،
 محمودرضا و چند دوست صمیمی.

منتظر پرنس علی‌رضا، برادر بطنی محمدرضا،
 مثل پرنسس شمس و پرنسس اشرف، هستیم. علی‌رضا
 تنها کسی است که در صورت مرگ، یا استعفای محمد
 رضا، (البته اگر من نتوانم یک جانشین ذکور به پهلوی
 بدهم) می‌تواند قانوناً به جای او بنشیند.

تاج‌الملوک عجلانه به شاه می‌گوید:

— علی چه می‌کند؟ هرگز او برای شرکت در مراسم
 تولد تو تاخیر نمی‌کرد!...

(۲۰) اشتباه در مورخه: سالروز تولد محمدرضا شاه، چهارم آبان،
 یعنی ۲۶ اکتبر بوده — ضیافت مورد بحث، حتماً مناسبت دیگری در آن
 ماه نوامبر (۱۰ آبان تا ۹ آذر) داشته است. — م.

محمدرضا ساعتش را نگاه می‌کند. او را نگران می‌بینم... با حالتی عصبی ناشی از نگرانی اش می‌گوید:
 - اگر هواپیما سر ساعت حرکت کرده، باید الان رسیده باشد!

ضیافتی است که يك جو ناراحت بر آن حکم فرما است. کسی دربارهٔ علی‌رضا با دیگری حرف نمی‌زند. در ایران هیچ چیز بدتر از این نیست که «حدس» بد زده شود.

فردا صبح، می‌فهمیم که هواپیمای يك باله قرمز که شاه در اختیار برادرش گذاشته بود، از بندری در کنار دریای خزر، آنجا که علی‌رضا دارای مزارع پنبه بود، پرواز کرده است...

جستجو در مسیر. توسط هواپیماهای تجسسی و کاروان‌های امدادی آغاز می‌گردد. پنج روز بعد، در دامنه سلسله کوه‌های البرز، هواپیماهای تجسسی، هواپیمای علی‌رضا را می‌بینند: يك لکه کوچک قرمز در میان سنگلاخ‌ها. بعد دانستیم که با وجود توصیه خلبان مبنی بر عدم پرواز به خاطر نامناسب بودن هوا، علی‌رضا، تنها پشت فرمان هواپیما پرواز کرده، تا سر ساعت، خود را به مراسم تولد برادرش که او را می‌ستود، برساند. و نیز، فهمیدیم که یکی از کشاورزان را هم که به ذات‌الریه مبتلا بود، برای رساندن به يك بیمارستان به همراه داشته، و از شرایط بد جوی که خلبانش به او آن را تذکر داد نترسیده و پرواز کرده است. علی‌رضا

مردی بود با اصالت و صحیح، بدون اینکه به کسی بگوید، بخشی از درآمدها را برای مستمندان خرج می کرد. او به همان سان مرد که زیست...

بیش از پیش، آشکارا، تاج الملوک به شاه اصرار دارد که باید در فکر يك جانشین باشد. محمدرضا به من گفت:
— در نیویورک باید به يك متخصص مراجعه کنیم...

۱۱

دیگر نمی توانستم بلکه باشم، بلکه، زنی بودم که از او
انتظاری داشتند که نمی توانست آن را برآورد....
وظیفه ای که قادر به انجامش نبودم؛ بنابراین، اوقاتم
صرف امور خیریه می شد؛ ساختمان بیمارستان و محل های
تغذیه رایگان برای مستمندان، تأسیس مدرسه و مبارزه
علیه بیدادگری و فتنه... تمام سعی من متوجه ساختن
بود... خود من نیز هیچ... و هیچ کوششی در انجام
وظیفه ای که از من خواسته می شد نمی کردم...:
دادن يك پادشاه آینده به ملت ایران.

عزیمت ما به ایالات متحده انجام شد، و عاقبت
توانستم آزاد و دور از نگاه ها و کنایه های تاج الملوک و
شمس و اشرف و درباریان، مدتی از مهلکه دور بمانم.
نیویورک را خیلی دوست داشتم، آنجا توانستم

بدون اینکه روزنامه نگار مزاحم و فضولی سر را ہم کمین کرده باشد، گودش کنم... شہری کہ آسمانش رنگ پو لاد و شیشہ را منعکس می کند و سر جایش قرص و قائم ایستاده است. خیابان پنجم - یہ ہمراہ خانم قراگزلو، پیش یک خیاط مشہور می روم و با استقبال "Hello Empress" زویر و می شوم و بہ هنگام آزمایش لباس بہ تنم. فروشنده "Honey" ۲ و "Darling" ۳ و "Little Majesty" ۴ خطایم می کند. نیویورک شہری است آزاد، و من خود را آنجا آزاد احساس می کردم...

با ہمہ مہربانی ہایش، وقتی شاہ با (آمریکن ہاسپیتال) یک وقت برای «چک آپ» تعیین کرد، ترس وجودم را فرا گرفت. اگر!...

تست، معاینہ، آزمایش خون - پاسخ ہا مثبت است و ہمہ چیز طبیعی. خاطرمان جمع می شود و شادی مان فراوان... پزشک بہ محمدرضا توضیح داد کہ شوک و دلنگرانی و ناراحتی ہایی کہ در سالہای گذشتہ متحمل آن شدہ ام، می تواند دلیل نازایی من باشد و اطمینان داد: - گذرا است و ہمہ چیز درست خواهد شد...

«آمریکن ہاسپیتال» را ترک کردیم، و اطمینان و

(۱) ہلو ملکہ؟ - م.

(۲) مصلیہ - عنوان دوستانہ ایست کہ در زبان انگلیسی دوستانہ،

یا، در خانوادہ ہا بہ ہم می گویند. - م.

(۳) عزیز، - م.

(۴) علیحضرت کوچولو، - م.

امید بہ سوی مان باز آمد...

بعد از نیویسورک و واشینگتن، ضیافتی باشکوه در سالن‌های کاخ سفید، خانم آیزن‌هاور با پوششی سرخ رنگ مرا در آپارتمان‌هایش گردش داد تا گالری پرتره‌هایی را که هنرمندان با نام و عنوان امریکاییسی از او نقاشی کرده‌اند، بہ من نشان دهد. رد و بدل حرف‌های معمولی و رایج، گفتگو درباره سنجش و تفاوت مد و هوا و غذا در ایران و در ایالات متحده. بعد ہم دیدارهای غیر ضرور و خصوصی با خیلی کسان^۴.

(۵) خانم لریا در این کتاب، اشاره بہ شخص آیزن‌هاور نمی‌کند، گفته شده کہ برخورد رئیس‌جمهور امریکا با شاه ایران، بسیار سرد و همچون دیدار با یک رهبر دست‌نشانده بوده است۔ باید دانست کہ کودتای ۲۸ مرداد در ریاست جمهوری ژنرال دوایت آیزن‌هاور رخ داد، و نیز، گفته شده کہ مرحوم الہیار صالح کہہ سفیر ایران در امریکا بود، پس از توفیق کودتا، خواست بہ ایران بازگردد. جان فاستر دالس وزیر امور خارجه امریکا، از او خواست تا در پست خود باقی بماند (این دخالت امریکا در امور داخلی ایران بود)۔ مرحوم صالح پاسخ داد کہ من سفارت یکہ حکومت کودتا و آزادی‌کش را نمی‌پذیرم. هنگامی کہ برای خدا حافظی بہ دیدار پرزیدنت آیزن‌هاور در کاخ سفید رفت، با دیدگانی پراشک، بہ رئیس‌جمهور امریکا گفت: شما کہ روزی علیہ استعمار انگلستان برخاستید تا امریکا را آزاد سازید، چرا در این اقدام استعماری (کودتای ۲۸ مرداد) بہ این مستعمره‌گر یاری دادید؟۔ آیزن‌هاور در حالی کہ دست روی شانه مرحوم صالح می‌گذاشت گفت و حرف شما را می‌فہم. اما این را با روزنامه‌نگاران مطرح نکنید، زیرا کہ سخن‌گوی کاخ سفید تکذیب خواهد کرد۔ ما با انگلستان متفق هستیم و نمی‌توانیم خواست او را نپذیریم۔ چنان کہ آن‌ها ہم این رعایت را می‌کنند۔۔ م۔

در بازگشت به هتل، با انگشتانم شروع به شمارش می‌کنم، محمدرضا که کنجکاو شده می‌پرسد:

— چه خبره ثریا؟

ساکت می‌مانم.

— ژانویه، فوریه، مارس، آوریل، مه...

شانس خودم را حساب می‌کنم. شماره معکوس برای

۹ ماه عزیزم... شاید هم!...

سان فرانسیسکو — تونی، سگ تژاد (اسکای-تریه)

من تمام وقتش صرف گاز گرفتن هرچه که می‌جنبید،

می‌شود. پیشتر، در نیویورک، آسانسورچی را گاز گرفته

بود و این‌جا هم دو بار به مستخدم اطاق پریده است.

دام پزشکی، واکسن ضد هاری و پرداخت غرامت. تونی

گران‌ترین عضو هیأت ما شده... کارگزار امریکایی ما،

مستر دادلی^۶ (در ایالات متحده یک شاه و ملکه هم احتیاج

به این نوع دستیار دارند) ما را به جورج هرست، پسر

«شهروند کین»^۷ معرفی می‌کند، و او ما را به اقامت‌گاه

(۶) کارگزار: در متن فرانسه این کلمه با ترکیب انگلیسی آن

نوشته شده: «public-relation» که در حقیقت معنای آن (روابط عمومی)

است و منظور مجری روابط عمومی است که ما آن را «کارگزار»

آوردیم. — م.

(۷) خانم ثریا (Citizen Kane) نوشته که می‌دانیم اشاره به

فیلم اورسون ولز است که تصویری تقریبی، از ویلیام راندولف هرست

دسلمان مطبوعات، و میلیاردر بزرگ آمریکا را ارائه می‌دهد. — م.

افسانه‌ای (سان سیمون)^۸ که پدرش ساخته است دعوت می‌کند. این کاخ ترکیبی است^۹ از ستون و سنگ و زینت‌های معماری و (پوتر)هایی از تکه پاره کردن قصرها و کلیساها و صومعه‌های کهنه که از اروپای قدیمی خریداری شده و سپس در صندوق‌های بی‌شمار، به امریکا حمل گردیده است^{۱۰}. «به هر کس در حد شان او»^{۱۱} جورج هرست از من دعوت می‌کند تا در تخت‌خواب (مادام دو باری) که او «دیوبیری» تلفظ می‌کند، لحظه‌ای استراحت کنم: ^{۱۲}

— "Yes? Dioubéryri, the girl friend of Louis the fifteen".

حالا نوبت دیدار از هالیوود است: استودیوها،

(۸) سان سیمون: کاخ محل اقامت خانواده هرست که اورسون ولز در فیلم خود آن را وگزانادو می‌نامد، قصر مجلل کویبیلای خاقان امپراتور چین بوده است. - م.

(۹) ما اصطلاح puzzle (پازل) را در این جا «ترکیب» ترجمه کردیم. - م.

(۱۰) تکه پاره کردن قصرها و بناهای قدیمی و در صندوق‌نهادن و به امریکا فرستادن اجزای آن را رندکلر به نحوی طنزآمیز در فیلم انگلیسی‌اش (شبح به هرب می‌رود) که عنوان فرانسوی آن «شبح فروشی» است، آورده - این فیلم که در ۱۹۲۵ برای مؤسسه «لندن فیلم» آلکساندر کوردا ساخته شد، یکی از آثار کلاسیک سینما است. - م.

(۱۱) مثل معروف فرانسوی است: «à tout seigneur tout honneur» که مضمونش چنین است:

«به هر کس احترامی را که شایسته اوست باید مرعی داشت»

(۱۲) مادام دو باری یا (کنتس دو باری)، معشوقه لویی پانزده، نامش ژن به‌کو بود و در دوران «ترور» انقلاب کبیر فرانسه، سرش را با گیوتین از تن جدا ساختند (۱۷۹۳-۱۷۹۴). - م.

دکورهای سسیل بی دومیل^{۱۳} و دکور «ترن سه بار سوت می‌کشد»^{۱۴} دکورهای فیلم «کینگ کونگ»^{۱۵}... برج بابل، سیاهی لشکرهای لباس پوشیده، «ژن درک»^{۱۶}، «بوفالو بیل»^{۱۷}، مونت کریستوها، یک «راسپوتین»^{۱۸}،

(۱۳) سسیل بی دومیل فیلمساز مشهور و پرآوازه سینمای آمریکا (۱۸۸۱-۱۹۵۹)، در این سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ مشغول ساختن فیلم عظیم «ده فرمان» در استودیوهای پارامونت بود و خانم ثریا اشاره‌اش به «دکورهای» این فیلم است. - م.

(۱۴) «ترن سه بار سوت می‌کشد» عنوان فیلم «ماجرای نیم‌روز» یا «سرفلوره ساخته فرد زپنمان در ۱۹۵۲ است - در این هنگام مدت‌ها بود که این فیلم ساخته شده بود و اشاره نویسنده بدون شک به دکورهای «وسترن» است که به یکدیگر شباهت دارد. - م.

(۱۵) «کینگ کونگ» - فیلم ۱۹۳۳، ساخته میریان کوپر و ارنست شودزاک، (دو آمریکایی که در ۱۹۲۳ در سلف بختیاری، شاهکاری به‌عنوان «مفزاره» را ساخته بودند). - م.

(۱۶) ژن درک - سسیل بی دومیل، در ۱۹۱۷ نخستین «ژن درک» را با شرکت جرال دین فارار، یک خواننده (سوپرانو) اپرای نیویورک (متروپولیتن) ساخت. بعدها چندین فیلم از زندگی این دختر سلحشور شهید ساخته شده است. از آن جمله ساخته زاپرت فلمینگ با شرکت اینگرید برگمن و «سنت‌جان» ساخته اتوپرمینگر، با شرکت جین سیرگت است. - م.

(۱۷) بوفالو بیل - درباره این سیمای ماجراهای غرب آمریکا، فیلم‌های زیاد ساخته شده است. کاری کوپر، جول مک‌کری، پل نیومن و شمار دیگری از بازیگران، در نقش بوفالو بیل ظاهر شده‌اند - نام اصلی این چهره (ویلیام کودی) است و در جنگ‌های داخلی آمریکا، درجه سرهنگ داشته است. - م.

(۱۸) راسپوتین - فیلم ۱۹۲۲ - تنها فیلمی است که سیمای آمریکا از این کشیش درباری نیکلای دوم ساخته است - نقش راسپوتین

يك «بن هور»^{۱۹}، مشتی «دوكت دوگیز» و - در این میان -
 دو ناشناس: يك شاه و يك ملکه مسحور در برابر این همه
 عظمت ...

گری پیرگارسون، بار بار استان و يك، چودی گارلند،
 کیم نوواک؛ همه ما را به نوبت به خانه هاشان دعوت
 می کنند. در حالی که محمدرضا با نگاه، معو در زیبایی
 آنان است، رابرت تیلور با من به صحبت می پردازد^{۲۰}؛ به
 او می گویم:

- می دانید که در نوجوانی دیوانه شما بودم!
 با تبسمی که روی صورتش در پرده سینما می بینیم،
 پاسخ می دهد:

- افسوس علیاحضرت، می بایست ما زودتر یکدیگر
 را می دیدیم ...

→
 را لیونل باریمور و نقش ملکه الکساندرا را اتل پاریمور خواهر
 لیونل، و نقش پرنس یوسوپوف قاتل راسپوتین را جان باریمور، برادر
 لیونل ایفا کردند. - م.

(۱۹) منظور نویسنده، «بن هور» ۱۹۲۴، ساخته فردنیلو در
 سینمای صامت است - هنگامی که شاه و ثریا از هالیوود دیدن می کردند
 «بن هور» ۱۹۵۹ ویلیام وایلر هنوز ساخته نشده بود. - م.

(۲۰) رابرت تیلور - یکی از مشهورترین جوان اولهای سینمای
 آمریکا که به ویژه در «کامی» (خانم با گل کاملیا) فیلم ۱۹۲۷، ساخته
 جورج کیوگر، در کنار گرتا گاربو، در «دل و اتولو»، فیلم ۱۹۴۰،
 ساخته مروین لوروی، در کنار ویویان لی، در «آپواتهو» فیلم ۱۹۵۲
 ساخته ریچارد تورپ، در کنار الیزابت تیلور، و در «شوالیه های میز-
 گرد» فیلم ۱۹۵۴ ساخته ریچارد تورپ در کنار آواگاردنر، شهرت
 فراوانی در جهان و در ایران یافت. - م.

گاری کوپر و همسرش ساندرا پا ما دیدار داشتند، ساندرا از نوادگان یک خانواده اشرافی و میلیونر نیو-اینگلند است^{۲۱}. «اشرافی»، «میلیونر»، «نیو اینگلند»، سه ویژگی، که در امریکای بی تاریخ می تواند عالی ترین «شجره نامه» به شمار بیاید. به «سان والی» و اقامتگاه ورزش زمستانی آن در ایالت آیداهو می رویم و آنجا، بار دیگر با گاری کوپر و ساندرا روی پیست اسکی دیدار می کنیم...

در این دوره، و روزها و شبهای پیاپی آن، شاه آنچنان خود را دل بسته و وابسته به من نشان داد که تا آن وقت از او ندیده بودم.

در ایران، دختران و زنان جوان دو ساقه علف را، با نیت، به هم گره می زنند، برای شوهر کردن، و، برای بچه دار شدن. در آذربایجان، زنان نازا از روی اخگر فروزان (شعله جاودان) می پزند، تا به بارداری رسند، اما پیروان زرتشت در برابر شعله های آتش، این نیت را می کنند... و من، به قلاب کردن انگشتانم، باهم، تا احساس درد، قانع هستم...

(۲۱) نیو اینگلند (انگلستان نو)، عنوان شش ایالت از کشور ایالات متحده امریکا است: ماین، نیوهمپشایر، ورمونت، ماساچوست، ردآیلند، کانکتیکات. - م.

فلوریدا، میامی، مستر دادلی کارگزار و برنامه ریز ما، واسطه دیدارمان با چارلز رایتسمن، یکی از نوایان صنعت نفت می شود. در خانه او، برحسب اتفاق، یا با یک مانور ماہرانہ، آلن دالس مدیر^{۲۲} "Central Intelligence Agency" را می بینیم... او تعطیلاتش را در فلوریدا می گذراند. آلن دالس، همان مردی که در لحظات بحرانی دست حمایتش را به سوی شاه دراز کرد، با موہای سپیدش، بسیار مؤدب، و بہ بازی بربیع علاقہ مند است و دوست دارد عکس نوہایش را بہ ہمہ نشان دہد. بنا بر یک رودربایست، و بہ ویژه، بہ اقتضای تشخیص جلسہ، از صحبت دربارہ ایران و نفت و «سی. آی. ا» خودداری می شود.

در یکی از بعد از ظہرها، هنگامی کہ نزد رایتسمن مشغول صرف چای هستیم، مردی بسیار جوان، در حالی کہ می لنگد، وارد تالار می شود و خودش را بہ ما معرفی می کند:

— جان کندی...

در آن هنگام کندی سناتور جوانی پیش نبود و اما چرا با کمک عصا راه می رفت؟ چارلز رایتسمن بہ ما گفت بعد از یک عمل جراحی در پشت، او برای استراحت بہ (پالم بیچ) آمدہ است و ادامہ داد:

— I bet ... حاضر شرط ببندم کہ این جوان

(۲۲) دادارہ مرکزی اطلاعات «سی. آی. ا» (C.I.A) (سازمان

جاسوسی ر ضد جاسوسی دولت ایالات متحدہ امریکا). — م.

آینده‌ای درخشان دارد... ۲۳

همان شب او و همسر جوانش ژاکلین کندی شام را با ما صرف کردند. ژاکلین زنی است زیبا و خوش صحبت، به ویژه وقتی که او از کشور فرانسه صحبت می‌کند؛ از دورانی که دختر جوانی بود و ژاکلین بسویه نامیده می‌شد.^{۲۴}

۱۲ فوریه ۱۹۵۵ (۲۵ بهمن ۱۳۳۳)، پس از یک اختلاف طولانی با دولت انگلستان، در عرشه کشتی اقیانوس پیمای (کوئین مری)، عازم بندر سوت‌هامتن، در بریتانیا می‌شویم. زمان برقراری مجدد روابط دوستی با بریتانیای کبیر فرارسیده است. محمدرضا به من گفت: — ثریا، البته بازی آسانی نیست، اما روی تو حساب می‌کنم... انگلیسی‌ها مردمانی متکبر و کینه‌توزاند، و بعد از خواری و خفت‌هایی که در آبادان متحمل آن شدند،

(۲۳) این جمله در کتاب، با کلمه انگلیسی Tibet یعنی (شرط می‌بندم) شروع می‌شود — و اما نقل قول نویسنده کتاب از چارلز رایتسمن، بی‌معنا نیست — به این گونه که در معادل بالای سرمایه‌داری ایالات متحده، رؤسای جمهوری آینده را از پیش می‌شناسند — به طوری که می‌دانیم: پس از رئیس جمهور این هنگام در مقام، آیزن‌هاور که از سوی حزب جمهوری‌خواه انتخاب گردید) جان فیتز جerald کندی، از حزب دموکرات، به ریاست جمهوری رسید که عاقبتش را هم می‌دانیم چه شد... — م.

(۲۴) ژاکلین کندی و بعد ژاکلین اوناسیس، فرانسوی تبار است

و نام خانواده پدری‌اش Bouvier است. — م.

چشم دیدن ما را ندارند...

پاسخ دادم:

— گمان نمی‌کنم چنین باشد، آن‌ها، مردمانی رک‌اند و تا آخرین لحظه، ولو بازی را ببازند، مقاوم می‌مانند و بعد دست دوستی به سوی خصم دراز می‌کنند... ۲۵

در ایستگاه راه‌آهن ویکتوریا، دوک آف گلوسستر^{۲۶} از ما استقبال می‌کند و دو روز بعد، ملکه ما را به کاخ باکینگهام می‌پذیرد.

الیزابت دوم زنی است مهربان، با پوستی به رنگ (بارفتن)^{۲۷}، قدش از من کوتاه‌تر است — گرچه من هم زیاد بلند نیستم — در سخن گفتن دقتی دارد که در ملکه مادر و پرنس فیلیپ دیده نمی‌شود. از کودکی او را برای

۲۵) تمارفی است از سوی خانم لریا، چرا که، تاریخ نشان داده که کینه‌توزی یکی از ویژگی‌های انگلیسیان است. الیزابت اول از گرفتن انتقام، حتی نسبت به دختر همیش سری استوارت، خودداری نکرد — (۱۵۸۲). بعدها هم بناپارت شکست‌خورده و پناهنده به انگلستان، جهت عزیمت به امریکا را، حکومت انگلیس، به انتقام‌خواری‌هایی که از سوی امپراتور فرانسه تحمل کرده بود، به‌عنوان یک تبعیدی، به جزیره سنت‌هلن فرستاد (۱۹۱۵) — به همین ترتیب انگلیسی‌ها همیشه عمل نموده‌اند و نیز از گرفتن انتقام خفت و خواری که در دولت مصدق بر آن‌ها رفت، در فرصت لازم، صرف‌نظر نکردند. — م.

۲۶) دوک آف گلوسستر هموی ملکه انگلیس است. — م.

۲۷) دبارفتن — جنسی شکننده، معمولاً سفید، میان چینی و کریستال. کلمه‌ای است قدیمی که در زبان فارسی گفته می‌شده. — م.